



عشق حافظ

جلیل سازگار نژاد

رند عافیت سوز شیراز، اینک از پس پرده سده‌ها به ما می‌نگرد. او که ملکوت را در کوچه‌های شیراز قدم زد و نگران سکوت ستاره‌ها، کعبه را بر پولک ستاره‌های راه شیرینی نوردید و چون رایحه‌ای خوش، مشام تاریخ را آکند و جاودانه شد.

معلم کهن ایران، با سیمایی از مهرورزی و خرد در شب تاریخ ما، نگران روز وحشت‌افزای چیرگی قالب‌اندیشان و گران جانان است:

از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیافزود زنهار از این بیابان و این راه بی‌نهایت!

او که خود عشق را از همه دنیا و مافی‌ها برگزیده بود، نیک می‌دانست که این یار برگزیده، عشق،

نیز از تازیانه شقوت زاهدان خشک مغز و شلاق تکفیر مفتیان رسمی جان به در نمی‌برد.

گویند حرف عشق مگویند و مشنویید مشکل حکایتی است که تقریر می‌کنند

با این همه او که شیفته دنیایی سرشار از خداست، قدم زدن در سایه عشق را با همه رنج‌ها

می‌پذیرد:

زیر شمشیر غمش رقص‌کنان باید رفت کآن که شد کشته او، نیک سرانجام افتاد
عشق برای حافظ، نه پدیده ذهنی و خلجانی روحی و غلیانی عاطفی است که عشق نام دیگر
حضرت حق سبحانه و جلاله است که باشکوهی اساطیری، سراسر جان بی‌قرارش را می‌گذارد و
می‌نوازد:

عشق دردانه است و من غواص و دریا میکده سر فرو بردم در آن جا تا کجا سر برکنم

از صدای سخن عشق ندیدم خوش‌تر یادگاری که در این گنبد دوار بماند
واژه «عشق» مفسر هستی او و عمده‌ترین آموزه در رویکرد او به هستی و شناخت‌شناسی
اجتماعی اوست. به بیان دیگر این عشق است که به عنوان حقیقتی محض معیار تشخیص و انتخاب
او در شب هستی است:

در این شب سیاهم، گم گشت راه مقصود از گوشه‌ای برون آی ای کوکب هدایت
باری، کوکب هدایت او در زیر رگبار طعن و نفرین کران‌جانان و جزم‌اندیشان، نفس نفس
می‌زند، ولی چون مایده‌ای روشن، شیش را به صبحی بی‌بدیل پیوند می‌زند:

ناصرح به طعن گفت: برو ترک عشق کن محتاج جنگ نیست برادر، نمی‌کنم

ناصرح گفت: که جز غم چه هنر دارد عشق؟ گفتم: ای خواجه غافل، هنری خوش‌تر از این؟
او بر میثاق ازلی خویش با عشق می‌ماند، پایمرد و بشکوه:

من ترک عشق و شاهد و ساغر نمی‌کنم صد بار توبه کردم و دیگر نمی‌کنم

پشمینه پوش تندخو از عشق نشنیده است بو از مستی‌اش رمزی بگو تا ترک هشیاری کند

عاشق و رند و نظر‌بازم و می‌گویم فاش تا بدانی که به چندین هنر آراسته‌ام

عشق من با خط مشکین تو امروزی نیست دیرگاهی است کز این جام هلالی مستم

برای حافظ ما، عشق چون زخمی تبرک‌نشان و نماد توحید است، نماد انسان است:

نشان اهل خدا، عاشقی است، با خود دار که در مشایخ شهر این نشان نمی بینم
 «عشق» به عنوان نقطه عزیمت عمده جهان بینی حافظ، رویکرد او به اجتماع را سامان می بخشد.
 او به جای زهد، عشق را می پذیرد و به جای نیش و طعن، لعن و با حذف رقیب؛ با عشق، اصول
 خویش را تدوین می کند.

رستگاری یا زوال روحی انسان به درجه دوری یا نزدیکی او از عشق تقریر می شود، به دیگر
 سخن آن کس رستگار است که عاشق است و هم از این روست که در جدالی گریزناپذیر با زهد و
 ظاهرگرایی، پای در رکاب عشق می نهد و با شیوه خویش رویاروی مظاهر گران جان قد می افرازد:

زاهد ظاهرپرست از حال ما آگاه نیست در حق ما هرچه گوید جای هیچ اکراه نیست
 و با تمسک به سحر عشق، حدیث نامکرر مهر را هیأتی نو می بخشد:
 یک قصه بیش نیست غم عشق و واین عجب کز هر زبان که می شنوم نامکرر است
 انسان عاشق با مرگ و قهر و فتنه بیگانه است، چرا که همه جلوه ذات جمالند:
 حسن روی تو به یک جلوه که در آینه کرد این همه نقش در آئینه اوهام افتاد
 و پاسداشت جلوه های حضرت حق از خویش گذشتن است:

منم که شهرة شهیم به عشق ورزیدن من که دیده نیالوده ام به بد دیدن
 وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم که در طریقت ما کافری است رنجیدن
 حافظ ما از منظر عشق به عنوان محور بنیادین اندیشه خویش، هستی و اجتماع را تقریر می کند.
 در دیوان او شاید تنها یک بار مرگ کسی درخواست شده باشد:

یا وفا یا خبر وصل تو یا مرگ رقیب بود آیا که فلک زاین دو سه کاری بکند؟
 که آن نیز موکول به محال است. باری حافظ عاشق ما، جامعه بی عشق را تاب نمی آورد و همو
 است که تغییرات اجتماعی را نه به واسطه صاحبان کسوت سیاسی و فلاسفه که به مدد همت
 عاشقان تفسیر کرده، انتظار می کشد:

شهر خالی است ز عشاق، بود کز طرفی مردی از خویش برون آید و کاری بکند؟
 از طرف دیگر نشتر نگرش روشن حافظ، تاولها و دملهای چرکین جامعه را می شکافد و
 رویاروی با اصحاب ریا، برهنه و شجاع شمشیر می زند:
 دانی که چنگ و عود چه تقریر می کنند؟ پنهان خورید باده که تعزیر می کنند

ناموس عشق و رونق عشاق می‌برند منع جوان و سرزنتش پیر می‌کنند

در میخانه ببستند، خدایا مپسند که در خانه تزویر و ریا بکشایند

بشارت بر به کوی می‌فروشان که حافظ توبه از زهد و ریا کرد

صوفی شهر بین که چون لقمه شبهه می‌خورد پاردمش دراز باد این حیوان خوش علف

واعظان کاین جلوه بر محراب و منبر می‌کنند چون به خلوت می‌روند آن کار دیگر می‌کنند

مشکلی دارم ز صاحب و عظم مجلس باز پرس توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر می‌کنند؟

ما شیخ و زاهد کمتر شناسیم یا جام باده یا قصه کوتاه

حافظ مکن ملامت رندان که در ازل ما را خدا ز زهد و ریا بی‌نیاز کرد

از طرف دیگر، این شاعر چابک اندیشه و شعور، اتوپیای خویش را با اندیشه عشق‌مدارانه در

ابعاد دیگر نیز تصویر می‌کند. او که چله نشین حکمت عرفانی است، سرشار از شهد نیاز و نیایش

به دنبال ایجاد جامعه آرمانی است؛ جامعه‌ای سرشار از عشق و مهر. او راز هستی را از شراب

شیدایی می‌جوید:

حال خونین دلان که گوید باز وز فلک خون جم که جوید باز

شرمش از چشم می‌پرستان باد نرگس مست اگر بروید باز

جز فلاطون خم نشین شراب سر حکمت به ما که گوید باز؟

و در مستی مقدس این جرعه نوشی متبرک، روابط اجتماعی را ترسیم می‌کند. او با دشمن

سیاست نمی‌کند، بلکه مدارا را پیشنهاد می‌نماید:

آرامش دو گیتی تفسیر این دو حرف است با دوستان مروت با دشمنان مدارا

از طرف دیگر «قدرت» را به مثابه گنجی کمیاب واجد ارزش ارزیابی نمی‌کند تا بر سر تسلط و

کمک قدرت به نزاع برخیزد: *میشکند ایست خصم خدا عشق رسیده*

قسم به حشمت و جاه و جلال شاه شجاع که نیست با کسم از بهره جاه و مال نزاع

شکوه تاج سلطانی که بیم جان در او درج است کلاهی دلکش است اما به ترک سر نمی‌ارزد

دو یار زیرک و از بادیه کهن دومی فراغتی و کتابی و گوشه چمنی

من این مقام به دنیا و آخرت ندهم اگر چه در پیام افتد ز خلق انجمنی

و از سوئی او در تنبه سرزنش و تحذیر حکام نیز گشاده دست و متهور است:

که برد به نزد شاهان ز من گدا پیامی که به کوی می‌فروشان دو هزار جم به جامی

شاه را به بود از طاعت صد ساله زهد قدر یک ساعته عمری که در او داد کند

شاه اگر جرعه رندان نه به حرمت نوشد التفاتش به می صاف مروق نکنیم

و همو است که در رفعتی شگفت و دیگر گونه حتی با فلک نیز می‌ستیزد:

فردا اگر نه روضه رضوان به ما دهند غلمان ز روضه، جور ز جنت به در کشیم

چرخ بر هم زخم از جز به مرادم گردد من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلک

بیا تا گل برفشانیم و می در ساغر اندازیم فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو در اندازیم

آسمان کشتی ارباب هنر می‌شکند تکیه آن به که بر این بحر معلق نکنیم

حافظ ما پاسدار ارزش‌های اجتماع است، ارزش‌هایی از جنس مهر، نه از جنس اعتقاد تلخ جانان

ترش روی:

من حالت زاهد را با خلق نخواهم گفت این قصه اگر گویم، با چنگ و رباب اولی

عبوس زهد به وجه خمار ننشیند مرید خرقة دردی کشان خوش خویم
حافظ گرامی قرآن که هر چه کرده است از دولت قرآن بوده است، ارزش‌های جامعه را با نیک
نفسی‌های خویش فریاد می‌کند:

اهل کام و ناز را در کوی رندی راه نیست رهروی باید، جهانسوزی، نه خامی، بی غمی
آدمی در عالم خاکی نمی‌آید به دست عالمی دیگر ببايد ساخت وز نو آدمی
در طریق عشقبازی امن و آسایش بلاست ریش باد آن دل که با درد تو خواهد مرهمی

ما نکویم بد و میل به ناحق نکنیم جامه کس سیه و دلق خود ازرق نکنیم
عیب درویش و توانگر به کم و بیش، بد است کار بد، مصلحت آن است که مطلق نکنیم
رقم مغلطه بر دفتر دانش نزنیم سر حق بر ورق شعبده ملحق نکنیم

صوفی بیا که خرقة سالوس برکشیم واین نقش زرق را خط بطلان به سر کشیم
نذر و فتوح صومعه در وجه می نهیم دلق ریسا به آب خرابیات برکشیم

خیز تا خرقة صوفی به خرابیات بریم شطح و طامات به بازار خرافات بریم
در بیابان فنا گم شدن آخر تا کی راه پیرسیم مگر پی به مهمات بریم

حافظ از آفات و آمد و شدهای سیاسی که از آن به فتنه روزگار یاد می‌کند، نیز غافل نیست و به
خاطر دارد که:

از این سموم که بر طرف بوستان بگذشت عجب که بوی گلی هست و رنگ نسترنی

با صبا در چمن لاله سحر می‌گفتم که شهیدان که اند این همه خونین کفنان؟

باری حافظ که تعزیر را تاب نمی‌آورد، خود مجازاتی دیگر گونه برای منکران عشق رقم می‌زند
که باز در خویش تار و پود مهر دارد و از عشق شیرازه گرفته است:

هر کاو نکشت مهر و ز خوبی گلی نجید در رهگذار بساد نگهبان لاله بود

باری مجازات منکران عشق نیز لطیف و سخت و زیباست. او که پیشتر گفتیم به حذف فیزیکی

رقبا تن در نمی‌دهد، اینک در تساهلی زیبا برای هنجار عشق‌شکنان و مهرنورزان، جزایی شگفت‌تقریر می‌کند؛ در رهگذار باد نگهبان لاله بودن، کیفر کسی است که عشق نمی‌ورزد. لاله، گل لطیف و نازک جانی است که به نسیمی گلبرگ می‌نهد و پرپر می‌شود.

از حافظ عاشق سرودن و گفتن حکایت مطولی است:

گفتمش: زلف به خون که شکستی؟ گفتا: حافظ این قصه دراز است به قرآن که می‌پرس!

باری مقوم رویکرد حافظ به هستی عشق است که «طفیل هستی عشقند آدمی و پری» و در این پهنه گذرا و شگرف، عشق است که میزان سنجش هستی حافظ و جهان پیرامونی اوست: بیا و هستی حافظ ز پیش او بردار که با حضور تو کس نشنود ز من که منم اینک از پس پرده‌های قرون، مرد عاشق، دست افشان و پای کوبان به ما می‌نگرد که چگونه میراث سترگش را پاس می‌داریم:

حافظ از معتقدان است، گرامی دارش ز آن که بخشایش بس روح مکرم با اوست

برگزاری یادروز حافظ، فرصت مغتنمی است که او را بزرگ و گرامی بداریم. آنچه در پی می‌آید، برخی از مقالات ارایه شده در مراسم سومین یادروز حافظ است که در ۲۰ مهر ماه ۱۳۷۸ در شیراز برگزار گردید و برخی دیگر نیز برای نخستین بار در این مجموعه به چاپ می‌رسند. امید است که این مجموعه بتواند گامی مؤثر در شناخت هرچه بیشتر حافظ بردارد.